

● «کمدی فرانسه در اواخر قرن نوزدهم»

این آقایان صد در صد اداری

● اثر ژرژ کورتلین

● ترجمه امیر لوسانی

■ بخش سوم و پایانی



می خیزد. صورتش کاملاً رنگبریده و سیبل قرمزش نمایان تر شده است. دیدگانش سرد و برنده، مانند يك قطعه آهن آبی رنگ، بی روح است.
لتوندو - خارج شین!
هورمری - ولی...
لتوندو - حتی يك كلمه ديگه نگوین. برید بیرون، بشما میگم بیرون. برو بیرون! از جایی که حضور شما لکه دارش کرده بیرون برین.

پایان تابلو هشتم



تابلو هشتم

در اتاق همچوار ساؤپ بخواب رفته است. لاریر بدون ملاحظه می خندد.
لاریر (با خنده ای تمسخرآمیز) - آه. آه! تازه تر از تازه تری می رسد. (لحن لتوندو را تقلید می کند) بیرون، برو بیرون از اینجا! آه! آه! آه!
(لاریر به ساؤپ نگاهی می اندازد و دهانش را به علامت حال بهم خوردگی کیج می کند).
لاریر (آه کشان) - خدایا، چقدر این مرد اعصاب منو بهم می ریزه! چقدر باعث آرام می شه این مرد، خدای من!
(لاریر شروع می کند به بو کشیدن و دستمالی مقابل بینی و دهانش می گیرد).
لاریر - باید بوی زنده کره باشه!
(حالا لاریر با عطسه های صدا دار وانمود می کند که سرما خورده است).
لاریر - ...! ...! ...! آچی، آچی، آچی، آچی! ... چچی!
(ساؤپ بیدار شده و چشمانش را به سوی لاریر می گشاید).
لاریر - خواب خیلی خوبی کردین؟
ساؤپ - (با حالتی گیج) واقعا خواب خوبی بود.

ساؤپ و آقای لاریر رو هم من انجام دادم!
(هورمری کاغذی را که تا این لحظه بشش مخفی کرده بوده، نشان لتوندو می دهد).

هورمری - دیدم، دیدم، بدبختانه دیدم.
لتوندو (ناراحت) - برای چه بدبختانه؟
هورمری - منم میخوام مثل آقای نگره بخشنده باشم، مجبورم نکتن چیزی بگم...

لتوندو - نه، حرف بزنید، حرف بزنید، کلمات تا بحال کسی رو نکشته، ولی اتهامات بیجا چرا.

هورمری - من اتهام نمی زنم
لتوندو - پس چوتنه؟
هورمری - آقای لتوندو، من از شما رضایت ندارم.
(لتوندو در جایش آرام است. به نظر می رسد که چیزی نشنیده).

هورمری - آقای لتوندو، باز نویسی نامه های اداری، کاری نیست که پشت گوش انداختنش به صرفه باشد، یا اینکه بی اهمیت، تلقی بشه. کاری ست بسیار مهم، مهم و برمسئولیت.

(هنوز به نظر می رسد که لتوندو نه چیزی می شنود و نه حتی متوجه حضور هورمری است).

هورمری - آقای لتوندو، شما بیشتر از حدی که از شما انتظار میره، کار می کنین. شما میخواین به تنهایی تمام بار سنگین این اداره رو بدوش بکشین. خدای من، این کار شما قابل تقدیره... من اولین نفری هستم که حق شناسی خودمو ابراز می کنم؛ ولی اگه حتی براتون ابراز احساسات هم بکنم، باز مجبورم حقیقتو بگم. «بهترین» آقای لتوندو، همیشه دشمن «خوب» بوده. دلیلش هم اینه که شما مجبورین بخاطر کمی وقت به کارتون سرعت بدین و نتیجه ش...! بجای اینکه بنویسین، ویکتورگریگوری، نوشتین، گریگوری ویکتور و این فرق می کنه، متوجه هستین آقای لتوندو؟

لتوندو - (با لحنی شیرین) آقای لتوندو، نف میندازه به صورت شما.
(هورمری نکانی می خورد. لتوندو با يك پرش از جایش بر

نیمه دوم



تابلو هفتم

لتوندو پشت میز کارش که روی آن تعدادی آلات وزنه برداری قرار دارد نشسته است. هورمری با حالتی عصبی مقابلش قدم می زند.

هورمری - پذیرفته شد، پشمونی شما، آقای لتوندوی عزیز، پذیرفته شد. آقای مدیرکل با حسن نیتی حاکی از عطفوت پدرا نه که غالباً به مرز رحمت و بخشش نزدیک میشه، خواستن که اعمال غیرارادی شما که من اونورفتاری کودکانه قلمداد می کنم و هیچ وجه تشابهی با موهای سفید شما نداره مورد عفو قرار بگیره. ولی برمیگردیم به مطلب اصلی. اعمال اخیر شما بدست فراموشی سپرده شدن، کنسرت های شیپور، تمرینات ورزشی، راهپیمایی بر روی دیوار اداره وراثت و همه تظاهراتی که بزعم دیگران «عجیب» و بنظر من «مشکل» بودن. ولی حالا، بعد از این ترجم و بخشش پدرا نه آقای مدیرکل، شما برای هفتاد و دو ساعت متوالی در اتاق بروی خودتون قفل کردین...

(لتوندو با حرکتی حاکی از دیوانگی به سه بسته بزرگ از پرونده های اداری که بطور بسیار منظم بسته بندی و روی زمین قرار داده شده اند، اشاره می کند).

هورمری - قبول کنیم که شما وظیفه تونو با رعایت نظم و ترتیب و در نهایت احساس مسئولیت انجام میدین، ولی این کار، کمکی به سلامتی شما نمیکنه، دوست من. کمکی به ارتقاء کاربرد شما نمیکنه، و بالاخره کمکی هم به حیثیت اداره مون نخواهد کرد.

لتوندو (با حالتی خطرناک) - من نمودار شش ماهه فعلی رو هم آماده کردم. باز نویسی اسناد محول شده به آقای

مشکرم، شما خیلی مهربونین. به نظر من، خواب نمی از سلامتی: من همیشه همینطور بودم. درست مثل پدرم، گذشته از این، ما از اون فامیلهما هستیم که زیاد می خوابن و... لاریز (خود را متعجب نشان می دهد) - ببخشین، به چه دلیل این چیزهارو برای من تعریف می کنین؟ بمن چه ربطی داره! من...

ساوَب (خشمگین) - لعنت خدا! اگه به شما ربطی نداره، براچی از من سوال کردین؟ لاریز - من از شما هیچگونه سوالی نکردم. ساوَب - چطور؟ از من هیچ سوالی نکردین؟

لاریز - درسته، هیچ. ساوَب - هیچ سوالی از من نکردین؟ اوه، این دیگه واقعاً اغراقه! شما از من پرسیدین: «خواب خیلی خوبی کردین؟» و حالا میگین که هیچ سوالی از من نکردین! (ساوَب از خشم کف پدهان می آورد. لاریز سرش را تکان می دهد).

لاریز - حتی يك كلمه هم نگفتم... (دو همکار به یکدیگر خیره می شوند).

لاریز - خوب؟ بعد؟ باز چشماتونو مثل دوتا مهره به من خیره کردین؟

ساوَب - مهربانه خودتونین! شما به من می گین: «خواب خیلی خوبی...»

لاریز - به دهه دیگه تکرار می کنم که من چیزی نگفتم. ساوَب - بله، خب.

لاریز - بله. ساوَب - بله.

لاریز - دیگه کافی! دیوونه م کردین! واقعاً همچی چیزی تا بحال ندیده بودم! میخوان به من بقبولون که چیزی نگفتم، در حالی که من، دهنمو هم باز نکردم! میخوان منو به دروغگویی متهم کنن، چرا که حقیقتو می گم!... خوش شانس شما دراینه که يك پیر خرف هستین که باید رعایتشو کرد، درغیر اینصورت نشونون می دادم... تربیتو یادتون می دادم من!

ساوَب (لحن صدایش را آرام می کند) - خدای من، خودتونو عصبانی نکنین! ممکنه ما دونفر، بیکار هم که شده با هم بحث کنیم و شما خشمگین نشین؟

لاریز - اجازه نمی دم به من توهین بشه. ساوَب - ولی، کی به شما توهین کرد؟

لاریز - شما کمتر از هر شخص دیگه. ساوَب - قبوله، ولی...

لاریز - دیگه تموم شد. از حالا به بعد يك تصمیم ساده گرفتم. اولین نفری رو که به من توهین کنه تنبیهش می کنم، بدون اززیایی سن و سال.

ساوَب - یا اسماء مقدس! بگذارید يك كلمه حرف بزنم! اگه اجازه ندین دیگران هم حرف بزنن، همیشه حق با شما خواهد بود! بررسی کنیم... شاید من اشتباه شنیده باشم! شما دقیقاً به من چی گفتین؟

لاریز - برو باها!... یعنی این مسخره بازی هنوز هم ادامه داره؟ باز براتون تکرار می کنم که يك كلمه حرف نزنم، دهنمو باز نکردم... اگه مخصوصاً خودتونو به حماقت می زنین، بمن بگین!

ساوَب - برعکس، من روانی نیستم، لعنت بر شیطان! از سلامتی کامل هم برخوردارم! درهر حال، چطور می شه گفت که شما هیچ جمله ای رو ادا نکردین، درحالی که من چیزهایی شنیدم... آه! اینجا يك رمزی وجود داره که درکش از قدرت من خارجه.

لاریز - (با بی تفاوتی) يك توهم ناچیز، زیاد اهمیت نداره. (یکی از درهای اتاق باز می شود و وارین کوك، آماده مشتعل شدن به داخل می آید).

وارین کوك - از شما سوال می کنم! تا حالا با همچی چیزی مواجه شدین؟ من ازید وارین کوك، متصدی اداره نظارت بر اموال غیرمنقول بدهکاران، مجبور بشه وظایف مربوط به اداره دیگه ای رو بعهده بگیره!

لاریز - حالا، چی شده؟ وارین کوك - آقای رئیس اداره به من مأموریت داده ان تا از عالیجنابان سوال کنم که اگر پرونده مربوط به پیرمرد موزه دار، روی یکی از میزهای شما آقایان مفقود شده باشه!

(لاریز و ساوَب پرونده های روی میزشان را بررسی می کنند).

لاریز - نه، اینجا که نیست. ساوَب (با حالتی گیج) - برای رئیس اداره متأسفم، پرونده، اینجا نیست.

وارین کوك - مشکرم، حدس می زدم. (وارین کوك برای خارج شده به طرف در اتاق می رود. نزدیک در رویش را به طرف لاریز و ساوَب می گرداند).

وارین کوك - اگه آقای موزه دار وان این برس پیدایش شده، البته دیگه برای ما به امر عادی، دستور صریحه که ایشان رو به هیچ وجه برای راه یافتن به اتاق رئیس عزیز اداره و دفتر کار آقای مدیرکل محترم راهنمایی نکنید. دیگه حرفی ندارم.

پایان تابلو هشتم



تابلو نهم

دسته های گوینار، گورگوکن، مارشال و اوبیدو داخل قفسه های مملو از پرونده، کاغذ و اسناد اداری درحال جستجوست. آنها با ناامیدی بدنبال پرونده موزه دار می گردند. وان درهوک با شتاب از قفسه ای به قفسه دیگر می رود و اسناد و پرونده ها را به هم می ریزد، به طوری که سردرگمی دیگران افزایش می یابد. آقای هورمری درحال ورود به اتاق با وارین کوك برخورد می کند.

هورمری - باید ببخشید که مزاحم آقایون می شم... (همه کارمندان به طرف او روی می گردانند)... اون اتفاقی که برای من افتاد، اصلاً طبیعی نبود... آقای لتوندو به طور وحشیانه ای با من رفتار کرد. منی که در نهایت مهربانی، نوع دوستی و از صمیم قلب می خواستم پدرا، اونو نصیحت کنم... بله، این فرد که به خاطر احترام به حیثیت اداره و موقعیت اداری خودم، مایل نیستم اسمی به رویش بگذارم، خیلی راحت و ساده بروی من تف انداخت.

(متعاقب سخنان هورمری، نجوای طولانی بین کارمندان درمی گیرد)

هورمری - همه شنیدن، اه! همه شنیدن؟ دیگه اصلاً خطر اشتباه، وجود نداره! حضور آقای لتوندو همه مارو تهدید میکنه...

(گورگوکن در اثر اضطراب بیش از حد به روی گوینار می افتد).

گورگوکن - یا مریم مقدس! گوینار - اه، مواظب باش!

(گورگوکن به هنگام سقوط و ناخودآگاه به يك بسته محتوی پرونده جنگی می اندازد و باعث می شود که این بسته نیز از داخل قفسه بر روی زمین سقوط کند و هنگام برخورد با زمین از هم باز شود. چند کاغذ از درون پرونده ها بروی زمین پراکنده می شوند. وان درهوک با فریادی حاکی از پیروزی، جهشی به روی یکی از نامه ها می کند)

وان درهوک - پرونده موزه دار! بالاخره پیدا شد. من

همیشه می گفتم، این نتیجه نظم و ترتیبه... (چند پرونده و نامه اداری روی سرش سقوط می کند).

(صحنه تاریک می شود)

(صحنه روشن می شود. يك گروه شامل: دربان، مارشال، وارین کوك و اوبیدو داخل راهرو، از سوراخ کلید، درون اتاق لتوندو را زیر نظر گرفته اند).

وارین کوك - چیکار می کنه؟ چیکار می کنه؟ دربان - تکنون نخور تکنون...

اوبیدو - طبقه بالا رو نیگا می کنه. مارشال - کی میدونه خواب رفتن بکچارو می بینه... لتوندو - من به مانند يك حاکم، همانند «تمیستوکل» من،

همتای «گورگوگ»... اگر برای من بگردش آیند... برای من اگر بگردش آیند... من بمانند «کالیگولا»! من، به همراه پایداری ام، با قنوم که فراتر از هر گونه ارزش گذاری است، همه تان را به زیر پا می افکنم! کار من آنها را خرد خواهد کرد! چقدر به من می دهند؟

چند سکه برای هر ساعت... و من از این پولهای اندک، بسیار بهره خواهم برد، آنچنانکه «سالومون» از معاونش بهره گرفت.

(لتوندو درحال فریاد به در اتاق نزدیک می شود و آن را به ناگهان باز می کند. گروه کارمندان از وحشت جهشی می کنند. لتوندو نعره می کشد).

لتوندو - جاسوسی کنید، ریاکاران! بنگرید، دروغگوینان، به خلایق من! من به تنهایی اداره وراثت و نظارت بر اموال غیر منقول بدهکاران را بروی دستام حفظ کرده و آنرا از خطراتی که بی لیاقتی و بی تفاوتی شما متوجهش می کند، دور نگه می دارم. من آن را از دستبرد تنیلی و بی عاری شما مخفی می کنم. به خود بلرزید، بوروکراتهای ترسو، در مقابل مردی که با جدیت تمام کار می کند به خود بلرزید!

(لتوندو یکی از وسایل مربوط به ورزش و زنه برداری را برداشته، نعره زان آنرا بروی زمین می غلتاند. همه می گریزند و راهرو خالی می شود).

وارین کوك - به يك چیز یقین دارم: اون دیگه مغزش کار نمی کنه!

دربان - ساکت شین

اوبیدو - (با صدای آهسته خطاب به وارین کوك) بلند شد!

وارین کوك - بگذارید ببنیم. (مارشال جای خودش را به وارین کوك و گذار می کند)

مارشال - خواهش می کنم بفرمایید. وارین کوك - خدای آسمان! بدون کفش و جورابه!

(وارین کوك با حالت تمسخر آمیزی خود را کنار می کشد).

دربان - ساکت باشین، ساکت باشین! به نظر داره چیزهایی می گه...

لتوندو - پیروزی پس از شکست... پیروزی از آن من خواهد بود... من به تنهایی یار سنگین این اداره را بردوش خواهم کشید... قوی هستم من! بسیار نیرومندم! همه را به مبارزه می طلبم! پیش آیند این دروغگوینان، اگر جرأت دارند!

(از یکی از درهای راهرو، گورگوکن و گوینار چهره به چهره یکدیگر قرار می گیرند و هردو کنجکاو به گروه نزدیک می شوند).

گوینار - حالا چیکار می کنه؟ گورگوکن - نکته مرده باشه؟

(گروه اجتماع کننده با حرکت دست آن دورا به سکوت دعوت می کنند. دو نفر تازه رسیده هم به جمع کنجکاران می پیوندند. همزمان وارین کوك و دربان در انتهای راهرو مشغول نجوا هستند).

وارین کوك - باید کسی به کاری بکنه!

دربان - دیگه يك كلمه حرف با کسی نمی زنه، حتی صبح

بخیر هم نمی‌گه.

اویديو - وقتی شب می‌شه، تا ساعتهای تو دفتر کارش می‌مونه. هرگز اتفاق نیفتاده که از من تقاضای چراغ کنه! دربان - وقتی هم که خارج می‌شه، صبح اول وقت برمی‌گرده، اونهم با چه حالتی!

(بقیه به گروه می‌پیوندند)

اویديو - صورتش از لجن کثیف شده، کراواتشو شل کرده...

دربان - یقه کنش مثل سازه‌دنی لوله شده.

اویديو - فکر می‌کنم تمام شیو تو خیابونا راه بره، حتی زیر بارون...

گویتار - ساکت شنین! دوباره می‌خواد حرف بزنه.

پایان تابلو نهم



تابلو دهم

دفتر کار مدیرکل. نگره و لاریز در حال آواز خواندن و اجرای حرکات موزون با پاها. دستهایشان را به یکدیگر پیوند می‌دهند. لاریز و نگره هر دو آواز خوانان به کاغذی که در دست دارند، می‌نگرند.

لاریز (با آواز)

'Te suis le petit trou - le petit trou de paris Qui veut Remplir mon trou?

نگره - (با آواز)

Qu'êvent Remplir mon trou?

(Mon trou - la - la, mon trou - la - la - la (دوفنری) نگره و لاریز، یکدیگر را تریک‌گوین در آغوش می‌گیرند.)

لاریز - خیلی خوبه!

نگره - کامله! این فینال یک پروزیه! و این منحصرأ از لیاقت شماست.

لاریز - شما همیشه زیادی خوبین، جناب آقای مدیرکل. (نگره می‌نشیند و لاریز را نیز دعوت به نشستن می‌کند).

نگره - همونطور که قبلاً به شما گفتم، در مقابل خدمت دیگران فراموشکار نیستیم. البته یک پاداش و یک اضافه حقوق مختصر، چیزهایی نیستن که بتون پاسخگوی لیاقت شما باشن که من به کلمه لیاقت، هوش و انضباط کاری رو هم اضافه می‌کنم.

لاریز - ولی شما فکر نمی‌کنین که شاورااکس نسبت به خوبیهای سخاوتمندانه‌ای که به من می‌کنید، حق بیشتری داشته باشه؟

نگره - اون مزاحم! در مقابل این کار، دوست من، به هیچ وجه احساس ناراحتی و رنج نمی‌کنم.

لاریز - ولی من کاری نکردم که شمارو وادار به عمل متقابل کنه! قبول کنید آقای نگره. من... تعجب نکنید! چیزی جز باقی‌موندن در این پست، با همین حقوق فعلی از شما نمی‌خوام.

نگره - و دقیقاً همین بی‌تفاوتی و عدم خواهشهای بوروکراتیک مآبانه شماست که منو جلب کرده و می‌خوام بهش جایزه بدم!

لاریز - اگه بتونم خواهشی از شما بکنم...

نگره - بگید، بگید...

لاریز - به جای من، شاورااکس رو مورد لطف قرار بدین! تضمین می‌کنم که بسیار لایق‌تر و بهتر از منه. اوه، فکر نکنین چون با من دوسته این تقاضارو از شما می‌کنم... من خیلی خوب متوجه هستم که روی دوستی آدمی مثل

شاورااکس نمی‌شه حساب باز کرد... ولی به این نتیجه رسیدم که واقعاً یک کارمند نمونه‌س، همونطور که شما می‌گید: يك بوروکرات کامل و دوست داشتنیه...

(اویديو با حالتی نه چندان خوشایند، روی پاشنه در ظاهر می‌شود).

نگره - چه خبره؟

اویديو (با صدای آهسته) - آقای مدیرکل، خانمی که... (تن صدا را پایین تر می‌آورد به طوری که گفته‌هایش مفهوم نیست)

نگره - دیگه چیه؟ بلندتر صحبت کنید...

(بودین به داخل اتاق آقای نگره سرک می‌کشد)

نگره - بیا تو، بیا تو، بیا تو بودین!

(لاریز تظاهر به رفتن می‌کند، ولی نگره با حرکت دست مانع می‌شود)

نگره - ولی نه، بمونید! (خطاب به اویديو) حالا دیگه لال هم شدید؟ حرفهای شما اصلاً مفهوم نیست!

اویديو - (تقریباً با نعره) - آقای مدیرکل، خانمی که... نگره - دوم خانم؟

اویديو - خانمی که عادت داره همیشه برای ملاقات آقای مدیرکل بیاد.

نگره - اشکالی نداره! لازم نیست طوری فریاد بزنید که همه دنیا متوجه بشن! من نیستم، برای هیچکس نیستم! (لاریز، بودین و اویديو، تظاهر به خارج شدن می‌کنند) ولی نه! برای شما هستم! راستی، لاریز، ببینید اون خانم بیچاره چیکار داره! بعد منو مطلع کنید. بهش بفهمونید که منو با این ملاقاتهای بی‌دردی خسته کرده.

(نگره پشت میزش قرار می‌گیرد و بودین را نیز دعوت به نشستن می‌کند. همزمان، لاریز و اویديو خارج می‌شوند).

نگره - بسیار خوب آقای بودین، نامه پر سر و صدای موزه دار، چه مرحله‌ای رو طی می‌کنه...؟

بودین - به نظر باور نکردنیه، ولی آقای وان درهونگن، پرونده مورد نظر رو فقط هشت ماه بعد از مفقود شدن پیدا کرد!

پایان تابلو دهم



تابلو یازدهم

(هنگامی که لاریز به اتاقش باز می‌گردد، متوجه شاورااکس می‌شود که پشت میز ساووپ نشسته است. تعجب می‌کند)

شاورااکس - ناراحت نشو، زیاد نمی‌مونم. می‌دونم که جلسه‌ای با حامی خودت داشتی...

لاریز - من حامی ندارم، تو خوب می‌دونی.

شاورااکس - نمی‌خوام پافشاری کنم، صورت خوشی نداره، تنها کسی که از وجود یک حامی برخورداره، همون خانمیه که بیرون منتظره و آماده‌س تا تو اونو ببذیری.

(سکوت. شاورااکس با یک جاقوی پاکت بازکن ور می‌رود) لاریز - مواظب باش! ممکنه خودتو زخمی کنی!

شاورااکس - از این که برای من دلسوزی می‌کنی ممنونم. تو یک دوست واقعی هستی...

لاریز - من فقط اکثفا کردم به این که دوستی تورو پاسخ بدم.

شاورااکس - پیشرفت کردی، خیلی سریع... فهمیدی که چطور باید زندگی کرد... آفرین! نمی‌دونستم که می‌تونی از موقعیتها به این خوبی استفاده کنی.

لاریز - این شانس بزرگ به خاطر وجود استادی مثل تو نصیب شده!

شاورااکس (با حالتی شکوه آمیز) - پس قرار شد پاداش سالانه‌تو رو بگیریم! و شاید هم پست قائم مقامی رئیس رو... چی شده، دلت نمی‌خواد جوابم بدی؟

لاریز - نه، اینطور نیست عزیزم. اگه مایلی بدونی بهت می‌گم که صحبتش هم شد...

شاورااکس - معلومه که نمی‌شد درباره‌ش جدی صحبت کنین...

لاریز - برای چی؟

شاورااکس - چون تو خوب می‌دونی که من برای دوستی و رفاقت، حدی قائلم...

لاریز - منظورت رو نفهمیدم! می‌تونی واضح‌تر صحبت کنی؟

شاورااکس - نه، لازم نیست، خیلی هم خوب متوجه موضوع شدی. برای من خیلی باعث تأسفه، اگه آقای مدیرکل بیچاره متوجه بشه اون خانمی که توسط تو در اتاق کارت پذیرایی شد و خون هورمونی رو از غضب به جوش آورد، کی بود!

لاریز - شاورااکس عزیز، می‌دونستم که این کار تو بود، ولی فکر نمی‌کردم که تو جرأت گفتنش رو به خود منم داشته باشی!

شاورااکس (با لبخند) - تو خیلی عاقلی... تورو برای انجام مأموریت خصوصی‌ات تنها می‌گذارم. موفق باشی دوست من.

(شاورااکس خارج می‌شود. لاریز نزدیک به عصبی شدن به خودش مسلط شده، گره کراواتش را محکم می‌کند.

چشمانش به نقطه‌ای خیره می‌شوند. مثل اینکه به خودش می‌گوید: «هرچه یاداباد!»؛ به در ضربه می‌زند، نه دری که شاورااکس از آن خارج شده بود).

لاریز - بیا تو.

(اویديو با حالت مضحکی وارد می‌شود)

اویديو - خانمی که... همون که...

لاریز - به او بگید که رفتن بیرون! خود شما هم لازمه بدونید! من هیچوقت برای این خانم در اداره و در اتاق خودم، نیستم.

پایان تابلو یازدهم



تابلو دوازدهم

اتاق کار آقای هورمیری - جلسه هفتگی برقرار شده است. تقریباً تمام کارمندان که به جلسه دعوت شده‌اند، روی صندلی و میلهای چرمی، گرد میزی نشسته‌اند. هورمیری پشت میزش در حالی که خود را از کار زیاد خسته نشان می‌دهد، قرار گرفته است. وان درهونگن، بودین، گویتار، شاورااکس و وارین كوگ مدعوین جلسه را تشکیل می‌دهند.

وان درهونگن - پروژه من بسیار ساده‌س، همکاران عزیز. من فکر کردم که در يك مجموعه که دست کم شامل سیصد و هشتاد مجلد می‌شه، تمامی احکام صادره از طرف دادگاه عالی فرانسه رو که از سال ۱۸۰۴ به اینطرف ثبت شده است گرد بیارم! نظر شما چیه؟ ایده درخشانی نیست؟ و شما باید همگی به من کمک کنین! می‌تونیم يك سرمایه از مغزهامون به هم بزنیم! ساعت‌های آزادمون رو به این کار اختصاص بدیم و با توجه به این که وجدانمون مارو برای تهیه اثر ارزنده برای کشورمون فرانسه همراهی می‌کنه، اضافه کار دریافت کنیم. همتون موافقین؟

آقای نگره حتی نخواست به حرفام گوش بده، من دوبار از او تقاضای ملاقات کردم، ولی منو نپذیرفت و هر دوبار

برایم پیغام فرستاد که داره با کشیش روزه صحبت می‌کنه. حتی به خودش زحمت اینو نداد که برای هرباره، عنبر متفاوتی بیاره!

بودین (که مایل به ریسک کردن نیست) - واضحه که... هورمری - تعجب نداره. اصلاً تعجب نداره.

وارین کوک - امروز موزه دار و آن‌پرس برای شنیدن اختیار تازه در مورد شمعدها و دوربین دریاییش برمی‌گرده. گویتار - همون درخواست معروف؟

وارین کوک - حالا که آقای وان درهونگ ورقه درخواست رو پیدا کرده، پیرمرد برای انجام خواسته‌هاش بیشتر پافشاری می‌کنه.

هورمری - مواظبتش باشین، دارم به یک راه حل می‌رمسم. وارین کوک - ولی اون یکروزه در میون تو اتاق من ظاهر می‌شه و شروع می‌کنه به ناله کردن و اشک ریختن! حتی زوزه می‌کنه! مثل سگ نگهبان که به طرف ماه پارس می‌کنه!... من که فکر نمی‌کنم بدون شمعدها و دوربین، حاضر به ترک پاریس باشم!

هورمری - در مورد واگذاری لوازم درخواستی به موزه وان‌پرس، دو نماینده وزارتتی و پلیس حومه، نظرات خلاف همو دارن. از طرف دیگه وارثین این اشیاء، وصیتنامه رو تو مشتشون فشار می‌دن و با پیشنهاد یک راه حل تازه، وزارتخونه رو تهدید می‌کنن که اگه دعوا مطابق میلشون نموم نشه مشکل بوجود می‌آرن، درست مثل این که وجود دو تا نماینده که خودشون تو این کار دخالت داده‌ن، کافی نیست!

بودین - می‌ترسم که موزه دار عزیز ما مجبور باشه مدت زیادی صبر کنه!

وارین کوک - البته در طول این مدت می‌تونه نقشه ساختمان اداره رو خوب بررسی و حفظ کنه.

وان درهونگ - خوبه، خوبه... می‌تونیم این پرونده رو مختومه اعلام کنیم. حالا اگه اشکالی نداره در مورد پیشنهاد من رأی گیری بشه...

شاوراکس - یعنی سالنامه مربوط به احکام صادره دادگاهها وجود نداره؟

وان درهونگ - مگه ممکنه!

بودین - اتفاقاً چرا! اداره امور عمومی دولت، اونو چاپ می‌کنه!

وان درهونگ - چی دارید می‌گید!

شاوراکس - تحقیق کن، تحقیق کن... (به در می‌کوبند)

هورمری - داخل شید (مارشال به درون می‌آید) هزار بار به شما گفتم موقعی که جلسه تشکیل شده، مایل نیستم کسی مزاحم بشه...

مارشال - آقای که موفق شده خودش رو به اتاق کار آقای نگر برسونه، اینجاست.

هورمری - (با خشم) که چی؟

مارشال - وقتی مزاحم آقای نگره شده که مشغول تمرینات... چطور می‌بگم...؟

شاوراکس - موسیقی بوده؟

مارشال - درسته. بنا بر این جناب آقای مدیرکل انتظار دارن که آقایان در نهایت سرعت عمل به درخواست این شخص رسیدگی کنن.

هورمری - جناب آقای مدیرکل مستحضر هستن که ما جلسه داریم؟

مارشال - کاملاً، به این آقا گفتن: «برید، برید، همگی رو دورهم می‌بینید و در نتیجه در وقت با ارزشتون صرفه جویی می‌شه!»

(هورمری دستپاشی را به علامت تسلیم می‌گشاید. تمام کارمندان از به هم خوردن جلسه مبهوت شده‌اند. موزه دار پیر وان‌پرس، خود را از میان در نیمه باز به داخل می‌کشاند. پاکتهای کوچکی به دست دارد.)

موزه دار - اجازه هست؟ باز هم من هستم! ولی این دفعه دیگه گم نشدم. و دیگه هرگز گم نخواهم شد!



میز جلسه پرتاب می‌کند. همه به اطراف اتاق می‌گریزند. این تنها هورمری است که بر ترس غلبه کرده، اقدام به مقابله با لتوندو می‌کند.

لتوندو - مرا غایب محسوب کردید یا بیمار و معلول؟ نه، من یک شیرم. (غرغش می‌کند) سلامتی جسمی من، با سلامت روحم برابر است! ولی مرا برای شرکت در جلسات اداره، علیرغم لباس رسمی ام دعوت نمی‌کنند!

هورمری - طبق بند ۶۲ آیین نامه، به نظرتون می‌رسونم که ریاست اداره پرسنلی، اختیار دارن از دعوت اشخاصی که حضورشون در جلسات و یا مجمع خاصی غیر ضروری تشخیص داده شه، اجتناب کرده، تنها با صدور اطلاعیه‌ای تصمیمات متخذه رو جهت اجرا به اونها ابلاغ کنن!

لتوندو - من بند شصت و دورو سوتش می‌کنم! هورمری - کافیه آقای لتوندو! دیگه اجازه اینگونه اعمال آنارسیستی رو به شما نمی‌دم! بند سیزدهم آیین نامه این اختیارتو رو به من داده...

لتوندو (حرف او را قطع می‌کند) - ساکت شو ای زورگویی سیراکوزا! حرفهای تو باد هواست، درحالی که سخنان من بروی سنگها حک می‌شوند!

هورمری - آقای لتوندو، از روی میز جلسه پایین بیایید! (لتوندو به جای هرگونه پاسخ، درست بالای سر موزه دار که درحال به هوش آمدن است در شیپورش می‌دمد. پیرمرد دوباره به اغما فرو می‌رود. هورمری با یاس تمام، زنگ را به صدا می‌آورد. وارین کوک با یک جهش به در اتاق نزدیک شده و...)

وارین کوک - مارشال! اویدو! عجله کنید! (لتوندو از روی میز به زمین جهیده و به طرف وارین کوک که خود را به عقب می‌کشانند، نزدیک می‌شود.)

لتوندو - متفارتو ببند، ریاکارا! زمان اجرای عدالت فرا می‌رسد! که گناهکاران، بیکارگان و فرصت طلبان، به مجازات رسند و قبل از هرکس دیگه... (لتوندو با چشمانی وحشتناک به هورمری خیره می‌شود) و قبل از هرکس دیگه... مدافعان و ویکتورگرگوری بجای گریگوری و ویکتورا هورمری (با لحنی که سعی می‌کند عادی باشد) - بند هفتاد و سه...

لتوندو - خاموش! هنگامی که روز جشن فرا می‌رسد، سامسون را به جایگاه ریاکاران، رهنمون می‌شوند. (مارشال، اویدو و دربان وارد اتاق می‌شوند. بودین به آنها اشاره می‌کند تا لتوندو را دستگیر کننند.)

لتوندو - مرا به میان ستونها برسانید. سامسون به راهنمایش که کودکی است می‌گوید. (لتوندو درحالی که آن سه نفر را زیر نظر دارد - سمت عقب حرکت می‌کند.)

(موزه دار کاغذ بسیار طولیل و تقریباً باریکی را به حضار نشان می‌دهد. مارشال با احتیاط تمام خارج می‌شود.)

موزه دار - بالاخره موفق شدم نقشه دقیق ساختمان اداره رو اجرا کنم. حالا تمام اتاقها رو به خوبی می‌شناسم! هورمری - حقیقتاً آقای موزه دار، حضور شما در این محل و در این لحظه...

موزه دار - موقعیت نداره. من مردد بودم، ولی آقای مدیرکل محترم اصرار زیادی داشتن که مزاحم شما بشم! امیدوارم که دعوا بر سر این برزنده، بتونه به طور قطعی بنفع من تموم بشه... آه، نزدیک بود فراموش کنم: دیروز در وان‌پرس به یاد همگی شما بودم. بهتون برنخوره، من برای هرکدمتون یک هدیه ناقابل آوردم. آقای مدیرکل که خیلی خوششون اومد.

هورمری - ولی ما نمی‌تونیم... موزه دار - مخصوص شهر ماست! پتیر شور خامه‌ای معروف وان‌پرس! مزه‌ش رو خواهند چشید!

(موزه دار مشغول تقسیم پاکتهای پتیر میان اعضای جلسه می‌شود. به مرور پاکتها توسط افراد باز شده با اولین استنشام چهره درهم می‌کشند، ولی بعد از چند لحظه این اکسپرسیون، تبدیل به احساس رضایت می‌شود.)

موزه دار - خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم... به یاد شما هم بودم! مجبور بودم پتیرهارو به همین صورت که می‌بینید بسته بندی کنم... بفرمایید، برای شما هم آوردم... قابل شمارو نداره، بفرمایید.

(در داخل هر پاکت یک قطعه پتیر مدور روی ظرفی نقره‌ای و ظرفی نهاده شده است.)

موزه دار - آقایون باید مارو ببخشن. ما مردمی روستایی هستیم، ممکنه که به عادات پاریسی آشنا نباشیم، ولی مهم، نیت پاکه که برای آقایون ارزش داره. تکرار می‌کنم، شاید راهی رو هم برای پایان دعوا به نفع من باز کنه!

(درحالی که اعضای جلسه سرگرم باز کردن پاکتها و ارضای حس کنجکاوی شان هستند، سایه بزرگی به دیوار مقابل پنجره نقش می‌بندد. این سایه «لتوندو»ست که می‌خواهد از درون پنجره وارد اتاق شود. پیرمرد اولین نفری است که سایه لتوندو را می‌بیند.)

موزه دار - (با صدای خفه) - فانتوماس! گویتار - چی گفتید؟

موزه دار - فانتوماس، انتقامجو... اومده... او... (موزه دار پیر از وحشت و اضطراب درحال خفگی است و پس از لحظه‌ای بیهوش بر روی یکی از میلهای چرمی سقوط می‌کند. همزمان، دیگران به طرف پنجره رو می‌گردانند و صدای پنجره و همهمه عمومی، اتاق را دربر می‌گیرد. لتوندو پنجره را گشوده، با یک خیز خود را بروی

لوتندو - ستونها را به میان دستانش می‌گیرد و آنها را با نهایت نیرو به لرزه می‌آورد... (همزمان، لوتندو به طرف لوله‌های بخاری هیزمی نزدیک می‌شود)... سقف جایگاه فرو می‌ریزد و هزار دشمن به خاک می‌خسبند! لوتندو به همراه ریاکاران به سرای تاریک نیستی می‌شتابد!

(لوتندو با یک حرکت سریع، ضربه‌ای به لوله‌های بخاری وارد کرده و آنها را با سر و صدای زیاد از جایشان سرنگون می‌کند).

گوینار - هرکی خودشو نجات بده!
وارین کوک - ببردیش دارالمجانین!

(اویدیو از وحشت پا به فرار می‌گذارد. مارشال، لحظه به لحظه به لوتندو نزدیکتر می‌شود. دربان نیز حرکات مارشال را تقلید می‌کند. هورمری با حالتی حاکی از خرسندی و پیروزی، صحنه را دنبال می‌کند. لوتندو متوجه هورمری شده، از یقه کت او را می‌گیرد و به پنجره نزدیک می‌کند. دربان و مارشال در اثر این عکس العمل، حرکت خود را کند می‌کنند. هورمری مایوسانه لگدپرانی می‌کند، خنده‌های لوتندو، مانند یک انفجار فضا را در خود می‌گیرد).
هورمری - کمک کنید، این کار شما، آقای لوتندو، براتون گرون تموم می‌شه، بند نودو...

(هورمری فرصت به پایان بردن جمله‌اش را ندارد. لوتندو او را از پنجره به خیابان پرتاب می‌کند. صدای ضربه محکم به گوش می‌رسد. همه ترسان و فریادکنان می‌گریزند. لوتندو فراز دیوار گذشته، ناپدید می‌شود. تمام کارمندان خود را به در خروجی می‌رساند به استثنای شاوراکس که لبخندی حاکی از خشنودی به لب داشته، به طرف در خروجی دیگری که با بقیه دفاتر ارتباط برقرار می‌کند، پیش می‌رود).

پایان تابلو دوازدهم



تابلو سیزدهم

اتاق کار آقای نگره - ساعت شش و نیم دار وقت ۲ را اعلام می‌کند. آقای نگره پشت میز کارش نشسته است. مارشال مشغول گردگیری است. به در می‌کوبند. مارشال برای باز کردن در می‌رود و پس از انجام این کار، به سوی مدیرکل رو برمی‌گرداند.

مارشال - آقایون کارمندا...

(همه پشت سر بودین که سابقه کار بیشتری دارد وارد می‌شوند. آقای نگره با حالتی سخت مغموم دستش را به سوی بودین دراز کرده و همزمان به چهره یکایک کارمندان می‌نگرد و پس از آن با لحنی تأثرآور شروع به صحبت می‌کند).

نگره - آقایون! این اولین بار نیست که من با چین آوردن به پیشانی‌ام باید تأسف خودم رو از این حادثه دردناک اعلام کنم. حادثه‌ای به نام مرگ که در نهایت قساوت و بیرحمی، ضربه‌های هول انگیزش رو به طور غیر منتظره‌ای بر پیکر دوست ما وارد کرد. حادثه‌ای که به فقدان دوستی راستین و درستکار منجر شد. آن مرحوم طی سالیان دراز، هر روزه با مصیبتی دست و پنجه نرم می‌کرد و تأسف و حسرت من بسیار عمیق و دردآور از این که کمک باارزشی از من بروده شده و من در وضع خطیری نسبت به انجام وظایف اداری ام قرار داده، از میون این احساس غربت بی‌انتها که روح منو در این لحظه تسخیر کرده، خلاص بوجود اومده‌رو می‌بینم. به نظرم می‌رسه که هرگز تا به امروز از احساس وابستگی که یکایک ما رو مثل یک قامل به هم متصل می‌کنه به دور بوده و خوشبختانه این آقای نخست وزیر بودن که در جلسه روز گذشته که جهت ابراز همدردی تشکیل شده بود، منو به داشتن این احساس مفتخر کردن. آقایون باید منو عفو کنن

از این که دچار اضطراب خفه کننده‌ای شده‌ام. البته همه خودشون رو در این ماتم بزرگ، شریک و سهیم می‌دونن! (همه خود را غمگین و افسرده نشان می‌دهند).

نگره - ولی آقایون، این منطقی نیست که ما با حسرت بیهوده خوردن، تأخیری در انجام وظایفمون بوجود بیاریم. زندگی ضرورت‌های خودش رو داره و کاری هم از ما ساخته نیست. بنابراین، موقعیت رو مناسب دیدم که خودم رو اسیر احساسات نکرده و به عوض تأخیر در امور، با انجام تغییراتی که مدتهاست در باره‌اش فکر می‌کردم، به کارها سرعت عمل بیشتری بدهم و حالا همکاران عزیز رو در جریان این تغییر و تحولات قرار می‌دهم.
(نگره کاغذی را از روی میزش برداشته و آنرا با قرار دادن مقابل چشمان حضار با صدای بلند قرائت می‌کند).
نگره - وزیر دادگستری. برحسب پیشنهاد مشاور دولت، مدیرکل اداره کل وراثت و نظارت بر اموال غیر منقول بدهکاران.

دستور العمل

بند ۱: آقای وارین کوک که تا این تاریخ تصدی اداره نظارت بر اموال منقول بدهکاران را به عهده داشته‌اند، مقام ریاست اداره وراثت را نیز که در اختیار مرحوم هورمری بوده است عهده دار شده و از این پس در سمت رئیس اداره کل، انجام وظیفه خواهند کرد.

- و اما یک جهش غیر منتظره برای آقای وان درهونگ، معاون دفتر آرشو.

وان درهونگ - آه!

نگره - از آقای وان درهونگ خواهش می‌کنم کمی تحمل داشته باشن. به نفع ایشان جهت گیری خاصی شده است. (سکوت).

بند ۲: نظر به پیوستن دفاتر آرشو به اداره وراثت، از این پس، آقای وان درهونگ سمت معاون ریاست آن اداره را عهده دار خواهند شد.

بند ۳: آقای شاوراکس، سخنگوی اداره و مسئول امور عمومی به قائم مقامی آن اداره کل منصوب و حقوق سالانه‌شان به چهار هزار فرانک بالغ شد.

بند ۴: همه کارمندان شاغل از اضافه حقوقی که در جلسه آینده مقدار آن اعلام خواهد شد، برخوردار می‌شوند. (نگره کاغذ را روی میز قرار می‌دهد).

نگره - و نظر به این که اکثریت همکاران به حدنصاب میزان دریافتی حقوق، بر طبق آیین نامه مصوبه دست پیدا کردن، باید تنها به امیدواری اکتفا کنن!... روزهای بهتری در پیش خواهیم داشت... و اما بهتره که موضوع مربوط به آقای وان درهونگ رو دنبال کنیم. آقای وان درهونگ، آقایون، یکی از پرسابقه‌ترین همکاران ما با ۲۵ سال خدمت محسوب می‌شن...

وان درهونگ - بیست و شش سال

نگره - با بیست و شش سال می‌خواه بگم یکی از باارزش‌ترین پشتوانه‌های من در اداره هستن. من همیشه منتظر موقعیتی بودم تا برای ابراز حقشناسی و ادای دین به این همکار وظیفه‌شناس از اون بهره بگیرم تا اینکه با اعتراض و استقامت جناب آقای رئیس دولت مواجه شدم که به من می‌فرمودن: هیچ کس مثل تو از کارایی و درایت آقای وان درهونگ باخبر نیست و من هم انتظار همین استدلال رو داشتم و با توجه به خطری که منافع شخصی و همچنین ملی آقای وان درهونگ رو تهدید می‌کرد و به خاطر حس مسئولیت در جهت تقدیر از لیاقت‌های این شخص، چاره‌ای جز سر خم کردن در مقابل رئیس محترم دولت نداشتم، ولی انسان در هر دعویایی اگر حق با اون باشه، پیروز می‌شه آقای وان درهونگ. و من رحمت آسمانی رو ستایش می‌کنم که در این روز پرازغم و درد، لذت سلام گفتن به شمارو که عنوان عضو افتخاری لژیون از این پس

همراهتون می‌کنه، تصمیم کرده. عضو جدیدی که روزنامه رسمی از فردا نامش رو به چهارگوشه اروپا خواهد برد... (صورت وان درهونگ از شادی می‌زند).

وان درهونگ (با لکت زبانی) - بن... نمیدو... نم چه... چطور... بیان کنم...

نگره - کافیه، کافیه، تشکر شمارو به عالیجناب ابلاغ می‌کنم. و حرف دیگه‌ای برای گفتن ندارم بجز یک چیز آقایون، اون مربوط می‌شه به یکی از کم توقع‌ترین افراد، در جمع شما که لیاقت کمتری هم از بقیه نداره. آقای سانتوم... اینجا حضور دارن آقای سانتوم؟

(سانتوم خجالت‌زده نزدیک می‌شود. میج آستینش با کاغذ سفید و تمیزی پوشیده شده است).
سانتوم - بله، آقای مدیرکل.

نگره - عالیه. خواهش می‌کنم نزدیک بشید، باید اخبار تازه‌ای رو که مربوط به شماست بهتون اطلاع بدم. موقعش رسیده که بالاخره شما هم به خاطر ابراز لیاقت تشویق بشین. جمهوری فرانسه به نمایندگی من، حق انتخاب جوایزی رو از میون سیصد فرانک پول نقد و یک نوار بنفش شوالیه که از طرف مدیرکل هنرهای زیبا اهدا شده، به شما واگذار می‌کنه و تصمیم نهایی من در این مورد بستگی به این انتخاب داره.

(سانتوم، لال شده و تنها یقه کتش را نوازش می‌دهد).
نگره - (با لبخند) - همین امشب حکمش صادر می‌شه. تیریکات منو بپذیرید. همکار عزیز. به امید دیدار آقایون. (پرسلن اداره، به مرور خارج می‌شوند. بودین با خنده‌های صدادار، دست سانتوم را می‌فشارد).

بودین - وان درهونگ... این دوستی قدیمی که مارو به هم پیوند داده... به من اجازه اینو میده که شمارو در آغوش بگیرم؟ آقایون، این یک روز بیاد موندنیه!

لاریز - (با خودش) - آه! حسابدارمون داغ کرده!
بودین - آه چه روز قشنگی! واقعا روز قشنگی!

لاریز - آقای بودین، نمی‌خواه خبیث جلوه کنم، ولی در این روز عزا خیلی سرحالین!

بودین - هرگز اینطور نیست! شوخی می‌کنین، درسته دوست من!... هورمری... همکار قدیمی ما... بیست و هشت سال با هم بودیم، درد بزرگیه!
(لاریز شروع به خنده می‌کند)

بودین - جدی می‌گم عزیز من، مطمئن باش... آه، این جوونها، دیگه به هیچ چی اعتقاد ندارن (سکوت) امشب کجا شام می‌خوریم؟

لاریز - دقیقا نمی‌دونم... هر کجا بشه.
بودین - می‌خواهی باهم شام بخوریم؟ من دعوت می‌کنم، قبول می‌کنین؟

لاریز - شما خیلی لطف دارین...

بودین - پس قبوله!... عزیز من، جوونی دوران خوبی، نه؟ قبول کردین؟
لاریز - موافقم.

(بودین متوجه گوینار و گورگوکن می‌شود)
بودین - شما دو نفر هم بیاین، من می‌پردازم!
(آن دو نفر به بودین و لاریز نزدیک می‌شوند)
لاریز - من رستوران راگائل رو پیشنهاد می‌کنم، فقط... می‌ترسم کمی گرون نموم شه!

بودین - حسابو من می‌پردازم، شماها نگران نباشین. (هر چهار نفر دست در دست یکدیگر، آواز خوانان حرکت می‌کنند).

بودین (باخودش) - هر چند مدت یکبار می‌خواه سرگرم بشم. آگه گرون هم نموم بشه، مهم نیست. تشییع جنازه به خرج دولت بودا، دوتا ماشین بیشتر فاکتور می‌کنم!
(چهار نفر آواز خوانان دور می‌شوند).

«پایان کمدی»

برگزاری دومین دوره آموزش فیلمنامه نویسی حرفه‌ای

مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با همکاری سینماگران و اساتید مجرب سینما در نظر دارد جهت کمک به رفع یکی از مهمترین ضعف‌ها و مشکلات بنیادین سینمای پیشرو کشور و با توجه به موفقیت دوره اول، دومین دوره آموزش فیلمنامه نویسی را برگزار نماید. داوطلبانی که علاوه بر شرایط عمومی و داشتن مدرک کارشناسی دانشگاهها علاقمند به ارتقاء سطح فرهنگی، هنری و حرفه‌ای سینما و بازیابی جایگاه رفیع و سازنده سینما در فرهنگ عمومی کشور هستند و مایلند نویسنده‌گی فیلمنامه را بصورت حرفه‌ای دنبال نمایند میتوانند جهت شرکت در آزمون ورودی این دوره مدارک خود را حداکثر تا تاریخ ۱۳۷۱/۳/۳۱ به آدرس مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی واقع در خیابان ولیعصر باغ فردوس، شماره ۹ ارسال نمایند.

مشخصات دوره:

دوره در طول یکسال و نیم در قالب ۳ ترم هجده هفته‌ای از مهرماه ۱۳۷۱ آغاز و در بهمن ماه ۱۳۷۲ به پایان خواهد رسید. تاکید دوره برانجام کار عملی است و کلاسهای نظری و کارگاه‌های فیلمنامه نویسی همه روزه از ساعت ۱۵ الی ۱۹ برگزار میشود. عناوین دروس اصلی دوره شامل فیلمنامه نویسی نظری، کارگاه گزارش نویسی، کارگاه‌های فیلمنامه نویسی، تحلیل فیلم، داستان پردازی، سیر فیلمنامه نویسی در سینمای ایران، مکاتب و سبکهای سینمایی، سمینارهای ماهانه و... میباشد. دانشجوی این دوره می‌بایست علاوه برانجام کلیه تکالیف عملی، یک فیلمنامه کامل سینمایی و یک تحقیق نظری را به عنوان پایان نامه فارغ‌التحصیلی ارائه نماید.

آزمون ورودی جهت تشخیص صلاحیت داوطلب و استعداد و توانایی او در زمینه‌های تخیل، تحقیق، داستان پردازی، نگارش تصویری ایده‌ها، توانایی نوشتن و همچنین جهت اندازه‌گیری دانش سینمایی، بینش فرهنگی، آشنائی با هنرها و فرهنگ ملی و اندیشه دینی در دو مرحله کتبی و حضوری انجام خواهد شد.

آزمون مرحله اول روز دوشنبه ۱۵ تیرماه سالجاری برگزار میگردد و داوطلبان جهت اخذ کارت ورود به جلسه آزمون و اطلاع از محل برگزاری آن میبایست روز یکشنبه ۱۴ تیر از ساعت ۸ الی ۱۲ صبح به محل مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی مراجعه نمایند. برای کمک به برگزاری بهتر، دوره هر دانشجو در آغاز هر ترم مبلغ شصت هزار ریال را به عنوان کمک فرهنگی پرداخت نماید. در پایان دوره به سه نفر از فارغ‌التحصیلان که بهترین فیلمنامه دوره را نوشته باشند معادل کل کمکهای فرهنگی آنها به عنوان جایزه مسترد میشود.

مدارک لازم جهت ثبت نام:

- ۱- فتوکپی مدرک کارشناسی یا گواهی پایان دوره تحصیلی تا خرداد ۷۱ در هر یک از رشته‌های دانشگاهی و معادل ارزشیابی شده آن (با داشتن گواهینامه پایانی مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی)
- ۲- فرم تکمیل شده درخواست ثبت نام که در این آگهی چاپ شده است.
- ۳- فتوکپی کلیه صفحات شناسنامه.
- ۴- ۶ قطعه عکس ۳×۴

۵- اصل رسید بانکی به مبلغ سه هزار ریال بابت هزینه‌های آزمون به حساب شماره ۹۰۰۷۸ بانک ملی ایران شعبه استقلال داوطلبان میبایست مدارک خود را حداکثر تا تاریخ ۱۳۷۱/۳/۳۱ به آدرس مرکز اسلامی آموزش فیلمسازی ارسال نمایند و به مدارکی که پس از این تاریخ واصل شود ترتیب اثر داده نخواهد شد.

نام خانوادگی نام نام پدر

شماره شناسنامه و محل صدور محل و تاریخ تولد

آخرین مدرک تحصیلی محل تحصیل

وضعیت اشتغال

وضعیت تاهل

آدرس کامل محل سکونت:

شماره تلفن:

امضای داوطلب

دختر خوش سیرت و خوب صورتی بود که:

در هر دلی، از هوش میلی گیسوش چو لیل و نام لیلی تصویری که نظامی در سراسر داستان از چهره لیلی به دست میدهد، تصویر زنی است که علاوه بر ملاحظه دارای شخصیتی است شکل گرفته، باوقار، شکیب و خوددار، سخن شناس و در عین حال شیفته و درد آشنا. مجالست و هم مکتبی لیلی و مجنون به تدریج موجب انس و عوالم کودکانه و این عوالم کم کم با آب و رنگ غریزه‌ها به هیجانان دوران بلوغ و شور نوجوانی تبدیل میگردد و با توجه به مراقبتها و مواظبتهای خاص و فشارها و امر و نهی‌هایی که معمولاً در مورد چنین فرزندان‌ی اعمال می‌شود از يك طرف کار لیلی به انزوا و خانه نشینی کشید و از طرف دیگر به علت حساسیت و آسیب پذیری که در خمیره ذاتی قیس وجود داشته انسجام شخصیت را در او آنچنان مختل نمود که او را به يك باره از پای درآورد:

مستی به نخست باده سخت است
افغان نافتاده سخت است
چون کار شیفتگی و شیدایی او بالا گرفت، وجنات و ظاهر آراسته او، گفتار او، رفتار او، رو به دگرگونی گذاشت و مقدمات تجزیه و اختلال شخصیت در او فراهم و به تدریج رابطه او با واقعیات قطع گردید. تا بدانجا که مردم به دیده دیگری در او نگرستند کودکان هم مکتب او را مجنون خواندند و مورد استهزاء و تمسخر و حتی پرتاب سنگ قرارش دادند و بر آتش جنون او تا بحدی دامن زدند که به تدریج حالت مردم گریزی (Fugue) رفتارهای نامتناسب، (Inappropriate) تقلیدی (Mannoristic) و قالبی (Stereotypy) در او ظاهر گردید:

هر صبحدمی شدی شتابان
سربای برهنه در بیابان
دیوانه صفت شده به هر کوی
لیلی لیلی زنان، به هر سوی
احرام دریده، سرگشاده
در کوی ملامت، او فتاده
با نیک و بد وی که بود در ساخت
نیک از بد و بد از نیک نشناخت
او فارغ از آنکه مردمی هست
یا بر حرفش کسی نهد دست

Indifference
Apathy
حرف از ورق جهان سترده
می‌بود نه زنده و نه مرده
ای بی خبران ز درد و آهم
خیزید و رها کنید راهم
من گم شده‌ام مرا بجوئید
با گم‌شدگان سخن مگوئید
تا کی ستم و جفا کنیم
با محنت خود رها کنیم

می‌کوش به

خویشتن شناسی ...

بیرون مکنید از این دیارم

من خود به گریختن، سوارم
Nihilistic

از پای فتاده‌ام، چه تدبیر

ای دوست بیبا و دست می‌گیر
Helplessness

که از چند سطر فوق شکوه از زبان و آسیب (Persecution)، از خود بیگانگی (Alienation)، نیستی‌گرایی و احساس هیچ‌انگاری زندگی (Nihilism) و آزار دوستی (Masochism) و درماندگی (Helplessness) به خوبی استنباط میگردد. از طرف دیگر لیلی مثل هر دختر دم بخت عاشق ندیده، تحت تاثیر هیجان دلپستی و ابراز عشقی که نسبت به او می‌شود، گاه خوشحال و گاه غمگین، گاه نومید و گاه امیدوار، حال و روزگار

مجنون را با تمام وجود احساس می‌کند و بر دردگران او واقف است و خود را به مراتب درمانده‌تر از مجنون می‌داند. از زبان لیلی بشنویم:

لیلی بودم، ولیک اکنون
مجنون ترم از هزار مجنون
زان شیفته سیه، ستاره
من شیفته‌تر هزار باره
او گرچه نشانه گاه درد است
آخر نه چومن زنت، مرد است
در شیوه عشق هست، چالاک
کز هیچکسی نباشدش باک
چون من به شکنجه در نگاهد
آنجا قدمش رود که خواهد

□ مسکین من بیکسم که يك دم
با کس نزنم دمی در این غم
ترسم که زببخودی و خامی
بیگانه شوم، زنیک نامی
که عشق، دلم دهد که برخیز
زین زاغ و زغن چو کبک بگریز
که گوید نام و ننگ: بنشین
کز کبک قوی‌تر است شاهین
زن گرچه بود مبارز افکن
آخر چو زنت، هم بود زن
پدر مجنون و خویشاوندان او زار و افسرده و دلنگران، تلاشها و چاره جوئی‌ها کردند تا مگر او را با بند و اندرز او آن همه شیفتگی و دلپستی آزار دهنده واره‌اندند. ولی خیال لیلی آنچنان در عمق جان مجنون خانه کرده و فضای سینه او را آنچنان از مهر دوست سرشار بود که بجز لیلی نمی‌جست و نمی‌خواست. به ناچار اطرافیان او به گمان این که ازدواج درد او را درمان خواهد کرد (گمان نابجایی که تا به امروز به غلط برای بهبود بیماران روانی بخصوص روان گسیختگان و مصروعان ساری و جاری بوده و هست).

باری، پدرش یا گروهی از پیران و محترمین قبیله به رسم معمول به خواستگاری لیلی می‌روند و داستان دلپستی مجنون به لیلی و لزوم وصلت آنان را مطرح می‌کنند و برای تیرنه مجنون ازدیوانگی که او را بر سر زبانها انداخته بود چنین وانمود می‌کنند که: مجنون که بلند نام عشق است
از معرفت تمام عشقت
ولی پدرلیلی با آگاهی که از حال مجنون پیدا کرده بود صرفنظر از مناسبات دوستانه قبیله‌ای مسأله بیماری مجنون را چنین عنوان می‌کند:
گر دوستی در این شمار است
دشمن کامیش صد هزار است
فرزند تو گرچه هست پدرام
فرخ نبود چو هست خودکام
که این حالت خودکامگی و خودشیفتگی (Narcisism) از ویژگیهای شخصیتی شخصیت‌های خود محور مثل اسکیزو فرن‌ها، پارانوئیدها و مصروعین صرع تامبورال می‌باشد.
پدر لیلی بالاخره چنین ادامه می‌دهد:
دیوانگی همی نماید
دیوانه حریف ما نشاید
اول به دعا عنایتی کن
وانگه زوفا حکایتی کن
تا او نشود درست گوهر
این قصه نگفتی است دیگر
هانی که عرب چه عیب جوئند
این کار کنم، مرا چه گوئند
با من بکن این سخن فراموش
ختم است بر این و گشت خاموش
عامریان نومید و سرگشته به دیار خود بازگشته و شرح ماجرا را برای مجنون بازگفتند حاصل این دیدار آن بود که مجنون، مجنون‌تر از آنچه بود گردید. تا بدانجا که گوشه گیری مطلق اختیار نمود، رابطه او با خود و واقعیتها قطع شد، در کوی و برزن واله و بی‌هدف همی گشت و با سرانگشت بر روی زمین و در دیوار خطوطی می‌کشید و نام لیلی را مشق می‌کرد. خلاصه حاصل دیدار دو فامیل آن که روابط آنان را تیره‌تر ساخت و فامیل لیلی را بر آن داشت که برای خاموش کردن آتش رسوایی و بر زبان افتادن و زخم زبانها، لیلی را از رفتن به مکتب بازدارند و تنها امکان دیدار دو دل‌داده را غیر ممکن سازند:
از بسکه سخن به طعنه گفتند
از شیفته ماه سو نهفتند
ولی با همه این سخت گیریها:
در عشق، شکیب کی کند سود
خورشید به گل نشاید اندود
پدر مجنون، با رفتارهای بیمار گونه‌ای که در وی می‌بیند سرانجام درمی‌یابد که
فرزندش واقعا بیمار است و باید برای او چاره‌ای جست، نظامی در اینجا صراحتاً از نحوه چاره‌جوییها و مراجعه به طبیب و درمانهای دارویی ذکری نمی‌کند، آنچه مسلم است از هر گونه تلاش و توسلی روگردان نبوده است. کوششهای پدر درمانده را نظامی چنین توصیف می‌نماید:
میگرد نیایش از سر سوز
تا زان شب تیره بردمد روز
حاجت گاهی نرفته نگذاشت
الا که برفت و دست برداشت

خویشان همه در نیاز با او
 هر يك شده چاره ساز با او
 بیچارگی و راه چو دیدند
 در چاره گری زبان کشیدند
 گفتند: به اتفاق، يك سر
 كز كمبه گشاده گردد، این در
 حاجتگه جمله جهان اوست
 محراب زمین و آسمان اوست
 پدرمجنون که ازهر حاجتگاه و نذر نیازی مایوس
 و نومید شده بود بی صبرانه منتظر ماند تا موقع حج فرا
 رسید و با گروهی از شیوخ قبیله با اتفاق مجنون، راهی
 خانه خدا شد تا مگر از دران خانه گره از کار فرو بسته
 خود بگشاید. و برای امید دادن به فرزند خود او را
 اینگونه آماده توسل و نیاز خود می کند:
 گفت ای پسر این نه جای بازیست
 بشتاب که جای چاره سازی است
 در حلقه كمبه، حلقه کن دست
 كز حلقه غم بدو توان رست
 گر، یارب از این گزاف کاری
 توفیق دهم، به رستگاری
 رحمت کن و در پناهام آور
 زین شیفتگی، به راهم آور
 ولی:

مجنون چو حدیث عشق بشنید
 اول بگریست، پس بخندید
 (که این خنده و گریه در حقیقت ناشی از عواطف
 نامتناسب و مظهر دوگونگی عاطفی Ambiraleuce
 است).
 در اینجا، مجنون در حالتی که دل در گرو لیلی و
 دست در حلقه خانه كمبه داشت مناجات خود را چنین
 سر می دهد:

می گفت گرفته حلقه بر در
 کامروز منم چو حلقه بر در
 در حلقه عشق جان فروشم
 بی حلقه او مباد گوشم
 گویند ز عشق کن جدائی
 این نیست طریق آشنائی
 من قوت ز عشق می پذیرم
 گرمیرد عشق، من بمیرم
 پرورده عشق شد سرشتم
 جز عشق مباد سرنوشتم
 آن دل که بود ز عشق خالی
 سیلاب غمش بر او حالی
 یارب به خدائی خدائیت
 و آنکه به کمال کبریائیت

کز عشق بغایتی رسانم
 کو ماند اگر چه من نمانم
 از چشمه عشق ده، مرا نور
 وین سرمه مکن ز چشم من دور
 گر چه ز شراب عشق میستم
 عاشق تر از آن کنم که هستم
 گویند که خود ز عشق واکن
 لیلی طلبی ز خود، رها کن
 یارب تو مرا، به روی لیلی
 هر لحظه بده زیاده میلی
 از عمر من آنچه مانده برجای
 بستان و به عمر لیلی افزای

گر چه شده ام چو موش از غم
 يك موی نخواهم از سرش کم
 گر چه ز غمش چو شمع سوزم
 هم بی غم او مباد روزم
 اینجاست که پدرمجنون:
 دانست که دل، اسیر دارد
 دردی نه دوا پذیر، دارد
 به ناچار چون دید که کوششهای او چیزی از درد گران
 مجنون نخواهد کاست، مایوس و مغموم دست از
 تلاش و تقلا شست و کنار گرفت.



■ نظامی در لیلی و مجنون فرزند خود را مورد نصیحتهای دانشین قرار می دهد. آنچه نظامی در مجموع
 ■ اگر خاقانی و سعدی را کنار بگذاریم، بدون شك هیچکس در بیان تعزیت و داغدیدگی و
 بازتابهای عاطفی آن به پایه و مقام نظامی نرسیده است

خطاب به فرزند خود و نیز به طور غیر مستقیم از زبان پدر مجنون و بزرگان قبیله
 به مجنون گفته است از دیدگاه بهداشت روانی شایان توجه است

از طرفی کسان لیلی که از برسرزبان افتادن وی آنهم در میان قبیله ای عیب جو به ستوه آمده بودند سعی می کنند که با ترتیب دادن ازدواج لیلی و ابن سلام که از خواستگاران لیلی و بلند پایگان قبیله بود و به قول نظامی:

گوش همه خلق بسر سلامش
بخت این سلام کرده نامش
مجنون را نومید سازند و با پایان دادن به این رسوائی (!) جان دو قبیله را آسوده کنند. ولی مجنون دست بردار نیست، مثل هر بیمارمنش گسیخته ای بی اختیار به تکرار مکررات خود ادامه می دهد و خیال و خانه لیلی را رها نمی کند تا بدانجا که پدر لیلی به ناچار برای حفظ حیثیت قبیله ای خود، به رئیس قبیله شکایت می برد که:

آشفته جوانی از فلان دشت
بدنام کن دیار ما گشت
در حلقه ما زراه افسوس
که رقص کند گهی زمین بوس
هردم غزلی دگر کند، ساز
هم خوش غزلت و هم خوش آواز
او گوید و خلق یاد گیرند
ما را و ترا بس یاد گیرند
در هر غزلی که میسراید
صد پرده دری همی نماید
بنمای بقهر گوشمالش
تا باز رهد مه از وبالش
مجنون به ناچار وامانده و دلسوخته سر به صحرا می گذارد و از گل و گیاه بخار و خس و از انسانها به حیوانات درو دشت پناه می برد. در اینجا نظامی بعضی از حالات مجنون را چنین بیان میکند:

هرسو بطلب شتافتندش
جستند ولی نیافتندش
(فرار = Fugue)
جز ناله کسی نداشت همدم
جز سایه کسی نیافت محرم
(احتمالا خودگویی و توهم)

مرد گذرنده ای چو او دید
شکلی و شمایی نکودید
پرسید سخن زهر شماری
جز خامشیش ندید کاری
از باده پیخودی چنان مست
کگاه نه که در جهان کسی هست
(Preoccupation)

در این گیرودار جوان پاکدل نیک نفسی از قبیله مجنون بیاری وی می شنابد و با وجود بدبینی و سوءظن مرضی شدید و مقاومت مجنون بدون اینکه از مساله بازتابهای شرطی و کیفیت حساسیت زدایی و جانشین کردن شرایطی جدید و درمانهای رفتاری آگاهی داشته باشد این روشها را برای نجات مجنون به کار می برد:

میشاق نمود و خورد سوگند
اول به خدائی خداوند
وانگه برسالت رسولش
کایمان ده عقل شد بتولش
کز راه وفا به گنج و شمشیر
کوشم نه چو گرگ بلکه چون شیر

نه صبر بود نه خورد و خوابم
تا آنچه طلب کنم بیابم
لیکن بتو ام توقعی است
کز شیفتگی رها کنی دست
بنشین رسا کنی پذیری
روزی دو سه دل بدست گیری
از تو دل آتشین نهان
وزمن در آهنین گشادن

چون شیفته شربی چنان دید
در خوردن آن نجات جان دید
آسود و رمیدگی، رها کرد
یا وعده آن سخن وفا کرد
می بود بصبر پای بسته
آبی زده آتشی نشسته

با او به قرارگاه او تاخت
در سایه او قرارگاه ساخت
گرمابه زد و لباس پوشید
آرام گرفت و باده نوشید
بر رسم عرب عمامه بر بست
با او به شراب و رود بنشست
چندین غزل لطیف پیوند
گفت از جهت جمال دلیند
نوقل بسرش، زمهربانی
میکرد چو ابر درفشانی

چون راحت و پوشش و خودش یافت
آراسته شد که پرورش یافت
شد چهره زردش، ارغوانی
بالای خمیده خیزرانی
وان غالیه گون خط سیاهش
پرگار کشید گرد ماهش
وان گل که لطافت نفس داد
باد آنچه ریود، باز پس داد
شد صبح منیر، باز خندان
خورشید نمود، باز دندان
زنجیری دشت شد، خردمند
از مبتدی خانه دور شد بند

در باغ گرفت سبزه آرام
دادند به دست سرخ گل جام
مجنون به سکونت و گرانی
شد عاقل مجلس معانی

این کار ابتکاری و چاره جویانه نوقل، درست همانند درمان کنیزک در داستان عاشق شدن پادشاه بر کنیزک در شکارگاه (جلد اول مثنوی مولوی) و درمان کردن یوغلی بیماری را که مالمیخولای گاو شدن در سر داشت و خواهان ذبح بود و درمان زکریای رازی امیر مفلوج سامانی و داستان درمان بیماری عشق جامی (در سلسله الذهب) است که نشان می دهد این شیوه روان درمانی رفتاری در آن روزگار شیوه ای مقبول و موفق بوده است.

برگردیم به اصل ماجرا، دو سه ماهی بدین روش نوقل مجنون را دلخوش می داد و مجنون می بیند که از وصال لیلی خبری نیست. نوقل را مورد عتاب قرار می دهد و با او گلاجه می کند.
در پی آمد این ماجرا نوقل از سر یاری و جوانمردی

به خاندان لیلی اطلاع می دهد که:
از بهر پری زده جوانی
خواهم ز شما پری نشانی
وز خاصه خویشتن در این کار
گنجینه فدا کنم بجزر دار
و چون این امر موافق طبع قبیله لیلی نبود، جنگ و جدال سختی بر سر این ماجرا اتفاق می افتد که به شکست قبیله لیلی می انجامد. ولی پدر لیلی باز هم رضایت نمی دهد و چنین پیغام می دهد که:

مجروحم و پیرو دلشکسته
دور از تو بروز بد نشسته
در سرزنتش عرب فتاده
خود را عجمی لقب نهاده
با همه این احوال به بدتر از این هم تن در خواهم داد
اما:

اما ندمم بدیو فرزند
دیوانه به بند به که در بند
سرسامی و نور چون بود خوش
خاشاک و نفوذ با مهد آتش
این شیفته رای ناجوانمرد
بی عاقبت است و رایگان کرد
خو کرده به کوه و دشت دشتن
جولان زدن و جهان نبشتن
بسا نام شکستگان نشستن
نام من و نام خود شکستن

دراهل هنر شکسته کامی
به زانکه بود شکسته نامی
در خاک عرب نمانده بادی
کز دختر من نکرده یادی
نایافته در زیانتش افکند
در سرزنتش جهانش افکند
گر در کف او نهی زمامم
با تنگ بود همیشه نامم
آنکس که دم نهنگ دارد
به زانکه بماند و تنگ دارد

فرزند مرا در این تحکم
سگ به که خورد که دیو مردم
آنها که گزد سگ خطرناک
چون مرهم است نیستش باک
و آنها که دهان آدمی خست
نتوان به هزار مرهمش بست
در اینجا نوقل هم با همه تلاشی که برای نجات مجنون داشته واقع بینانه خود را از ماجرا کنار می کشد و چنین می گوید:

من گرچه سرآمد سپاهم
دختر به دل خوش از تو خواهم
چون می نهد دل تو داند
از تو بستم که می ستانند؟
هر زن که به دست زور خواهند
نان خشک و عصیده شور خواهند
من کامدم از بی دعاها
مستغنیم از چنین جفاها
کان شیفته خاطر هولناک
دارد منشی عظیم ناپاک
از این اشعار به خوبی پیداست که نوقل به منش و

شخصیت بیمار مجنون پی برده و کوشش و ایثار خود را عبث و بیهوده می‌داند.

مجنون نیز از تلاش بی‌حاصل نوبل و کناره‌گیری او که تنها محل نگاه وی بود سخت آزرده و پریشان باز سر به صحرا می‌گذارد و از آدمیان به حیوانات پناه می‌برد. که مؤانست و خو گرفتن او با حیوانات و عوالمی که با حیوانات داشته از خصوصیات شخصیت‌های اسکیزوئیدست، و گاهی هم شخصیت‌های اسکیزوئیدست، یا کژ خو که نظامی این قبیل شخصیت‌ها را با تفصیل و آب و رنگ خاص توصیف کرده است. حیواناتی را که نظامی توصیف کرده هر کدام بنحوی سمبل شخصیت‌های این داستان بحساب می‌آیند.

ازدواج لیلی با ابن سلام به اصرار پدر لیلی برای رهایی از ماجرای مجنون صورت می‌گیرد ولی لیلی که این وصلت را مصلحتی می‌دانست ابن سلام را به خود راه نمی‌دهد و در شب زفاف:

لیلیش طہانچہ‌ای چنان زد
کافتاد چو مرده مرد بیخود

گفت ار دگر این عمل نمائی
از خویشتن و زمن برآئی

سوگند به آفریدگارم
کاراست به صنع خود نگارم

کز من غرض تو برنخیزد
وز تیغ تو خون من نریزد

ازدواج لیلی با آنکه از طرف لیلی ناخواسته بود و در واقعه با ابن سلام ایثارگری و وفامندی خود را نسبت به مجنون ابراز نمود، معذالک دردی از مجنون دوا نکرد و او را در اندیشه «پارا فوئیدی» کج خویش نسبت به جنس زن یا بر جرات کرد، بخصوص که پیام‌آوری که خبر شوهر کردن لیلی را برای مجنون به ارمغان آورد هم کج خیالی مجنون را به اوج رساند و هم با حملات تشنجی او را از پای درآورد. درباره کج خیالی او درباره زن از خود نظامی بشنویم:

زن گرنه یکی هزار باشد
در عهد کم استوار باشد

چون نقش وفا و عهد بسته
بر نام زنان قلم شکسته

زن دوست بود ولی زمانی
تا جز تو نیافت مهربانی

چون در بر دیگری نشیند
خواهد که دگر تو را نه بیند

زن میل ز مسرد بیش دارد
لیکن سوی کام خویش دارد

زن راست بنازد آنچه بازد
جز زرق نسازد آنچه سازد

بسیار جفای زن کشیدند
در هیچ زنی وفا ندیدند

مردی که کند زن آزمایی
زن بهتر از او به بیوفایی

زن چیست نشانه‌گاه نیرنگ
در ظاهر صلح و در نهان جنگ

در دشمنی آفت جهانست
چون دوست شود هلاک جانست

گونی که بکن، نمی‌نوشد
گونی که مکن، دومرده کوشد

چون غم خوری او نشاط گیرد
چون شاد شوی زغم بمیرد

این کار زنان راست باز است
افسون زنان بدار از دست

درباره حملات تشنجی مجنون باید گفت که با آوردن چنین خبری ناخوش آیند و تشدید کج خیالی و هیجان زدگی و فشار روانی حالتی در وی به وجود آمد

که به روایت نظامی چیزی نیست جز یک حمله بزرگ
صرعی که در مصروعین روانی نیز اتفاق می‌افتد،

حمله صرعی را نظامی چنین توصیف میکند:
از درد دلش که در سر افتاد

چندان سر خود بکوفت بر سنگ
ازبای چو صرعی در افتاد

کز خون همه کوه گشت گلرنگ
افتاد میان سنگ خاره

جان پاره و جامه پاره پاره
آن دیو که افسون براو خواند

از گفته خویشتن خجل ماند
چندان نگذشت از آن بلندی

کان دلشده یافت هوشمندی
در تصویری که نظامی از مجنون به دست می‌دهد،

چنین پیدا است که:
اختلال شخصیت دائمی و مادام‌العمری همراه با

بی‌ثباتی عاطفی و تغییرات مشخص خلق از حالت
طبیعی گرفته تا افسردگی، تحریک‌پذیری و اضطراب.

حالات تهاجمی و انفجاری عودکننده همراه با حالات
خشم و غضب غیرمتناسب با تنشهای روانی

اجتماعی. قضاوت نادرست و بیمارگونه بخصوص در
مورد مسائل جنسی. حالات مشخص بی‌تفاوتی و

بی‌احساسی (Apathy)، حالات سوءظن و افکار
پارانوئیدی و بالاخره حملات تشنجی صرعی بزرگ از

جلوه‌های مختلف بیماری او بوده که با معیارهای
تشخیصی امروزی قابل تطبیق و ارزش‌یابی پزشکی

است. □

و اما بقیه داستان و پایان کار. دیری نمی‌گذرد که
مجنون پدرش را از دست می‌دهد ولی باز هم بحال خود

باقی می‌ماند. گریه‌ها و زاری‌های مادر برای
بازگرداندن او به خانه و کاشانه عواطف مختل او را

تکان نمی‌دهد و عمر مادر هم سرانجام به دنبال پدر،
با اندوه جانگناه فرزند بیمار و درمانده خود به پایان

می‌رسد و مجنون تنهای تنها بار و یاها و خواب و خیالها
باقی می‌ماند. گرچه روزگاری هم که پدر و مادر و اهل

قبیله‌ای داشت و از یاری و مهربانی دوستانی
برخوردار بود، تنهای تنها بود. به قول رودکی:

با صد هزاری و تنهایی
بی صد هزاری تنهایی

که این تک بیت تعبیر کوتاه و قشنگی است از
حالات انزوای طلبی، گوشه‌گیری و مردم‌گریزی که ویژه

شخصیت‌های پارانوئیدی و اسکیزوئیدی است. پس از
قوت پدر و مادر، بزرگترین مصیبت‌ها برای مجنون پیش

آمد مرگ لیلی است، که نظامی یکی از زیباترین و
سوزناکترین و دلپذیرترین تصویرها را در سوگ لیلی

با توصیف فصل خزان و برگ‌ریزان عمر درهم آمیخته
و چنین ترسیم می‌کند:

شرطست که وقت برگریزان
خونابه شود ز برگ ریزان

خونی که بود درون هر شاخ
بیرون چکد از مسام سوراخ

تا دوره آب سرد گردد
رخساره باغ زرد گردد

نرگس بخمازه برنهد رخت
شمشاد درافتد از سر تخت

سیمای سمن شکست گیرد
گل نامه غم، به دست گیرد

چون باد مخالف آید از دور
افتادن برگ هست، مقدور

کانان که از غرقه‌گه‌گریند
زاندیشه باد، رخت ریزند

در معرکه چنین خزان
شد زخم رسیده، گلستانی

لیلی زسریس سربلندی
افتاد، به چاه دردمندی

شد چشم زده، بهار باغش
زد باد، طہانچہ، بر چراغش

گشت آن تن نازک قصب پوش
چون تار قصب ضعیف و بی‌توش

شد بتر مهیش، چون هلالی
و آن سرو سهمش چون خیالی

سودای دلش، به سر درآمد
سرسام سرش، به دل، برآمد

گرمای نمود زاله راه برد
باد آمد و برگ لاله را برد

آخرین صحنه داستان و پایان این اندوهنامه،
درگذشت مجنون بر تربت لیلی است، که جای تأثر و

تعزیت و اشکریزی است، تو گوئی نظامی مصیبت‌ها
و تعزیت همه عزیزان از دست رفته خود را در سوگنامه

لیلی و مجنون خلاصه کرده است.
او داستان لیلی و مجنون را چنین به پایان می‌برد:

برداشت به سوی آسمان دست
انگشت گشاد و دیده بریست

کای خالق هر چه آفریده است
سوگند به هر چه برگزیده است

کز محنت خویش وارهام
در حضرت یار خود رسانم

آزاد کنم، زسخت جانی
و آباد کنم، به سخت رانی

این گفت و نهاد بر زمین سر
و آن تربت را گرفت در بر

چون تربت دوست در برآورد
ایدوست بگفت و جان برآورد

او نیز گذشت از این گذرگاه
وان کیست که نگذرد از این راه

راهیست عدم که هر چه هستند
از آفت قطع او، نرسند

اکنون قرن‌هاست که از عمر این داستان سراسر
اندوه می‌گذرد، اما هنوز بر صفحه روزگار نام این دو

دل‌داده باقی است و داستان دل‌دادگی آنها بر سر زبانها
و در درگ و ریشه فرهنگ ما، آنچنان جای گرفته است

که مشکل برود.